

## نقدی تاریخی بر کتاب

### «زوال اندیشه سیاسی در ایران» سید جواد طباطبایی

فرهاد صبوری فر\*

محمد حسن بیگی\*\*

#### مقدمه

زوال اندیشه سیاسی در ایران یکی از آثار ارزشمند سید جواد طباطبایی است. این کتاب در سال ۱۳۷۳ هـ ش در نشر کویر به چاپ رسیده است. این دومین کتاب تألیفی جواد طباطبایی است که در آن نظرات خود را در ادامه کتاب درآمدی بر تاریخ اندیشه سیاسی در ایران مبنی بر امتناع اندیشه به طور عام و زوال اندیشه سیاسی به طور خاص مطرح می‌کند. وی در این نوشته می‌کوشد تا نشان دهد تجدد و انحطاط، دو مفهوم به هم پیوسته‌اند و در شرایط تصلب سنت و امتناع اندیشه، طرح یکی بدون دیگری امکان‌پذیر نیست. در مغرب‌زمین نیز تداوم اندیشه و تجدد، از مجرای طرح نظریه انحطاط امکان‌پذیر شده است و بحران تجدد و شکست آن در ایران، بایستی با توجه به امتناع طرح نظریه انحطاط در درون نظامی از مفاهیم فلسفی فهمیده شود. طباطبایی در دیباچه بر ویراست دوم کتاب، به تعطیل اندیشه سیاسی و تفکر فلسفی در ایران نقدهایی را وارد می‌سازد.

---

\*. استادیار گروه تاریخ دانشگاه اراک.

\*\* . استادیار گروه تاریخ دانشگاه اراک.

در این پژوهش تلاش شده است با به کارگیری معیارهای نقد خردمندانانه تمام جنبه‌های موضوع بحث مورد تحلیل و بررسی قرار گیرد. البته انجام نقد صحیح نیازمند پیشینه‌ای کامل در تحلیل انتقادی و مهارت لازم در فرآیندهای استدلالی است که ناگزیر در این زمینه تلاش‌هایی صورت گرفته است. بعلاوه افراد منتقد می‌بایست دارای ذهنی فعال و اندیشه‌های عدالت‌جو با افق دید باز و دوراندیش باشند و ضمن استقلال فکر، نسبت به مسائل آگاهی کافی داشته و پاسخ‌های علمی را برای رفع مشکل به کار می‌بندند. لذا در این پژوهش تلاش شده است ضمن به کارگیری روشی انتقادی در عین وجود محاسن فراوانی در این اثر به بررسی آن پرداخته و به این پرسش اصلی پاسخ دهد که چه نقدی در زمینه‌های تئوریک، متدولوژیک، فاکتولوژیک و نقد اخلاق پژوهشی بدان اثر وارد است؟ در پاسخ باید گفت؛ یافته‌های پژوهش حکایت از آن دارد که کتاب «زوال اندیشه سیاسی ایران» در اصل اثری تقلیدی از کتاب «انحطاط تمدن غرب» نوشته اشپنگلر است که نویسنده هرگز بدان اشاره نمی‌کند و با توجه به موضوع مورد نظر حائز ابتکار و نوآوری چندانی نیست و می‌توان انتقادات گوناگونی را در زمینه‌های تئوریک، متدولوژیک، فاکتولوژیک و اخلاق پژوهشی بدان وارد ساخت.

### پیشینه تحقیق

در زمینه نقد و پژوهش‌های انتقادی آثار سید جواد طباطبایی تحقیقات اندکی صورت گرفته است. از جمله مهمترین آنان می‌توان به نوشته‌های زیر اشاره کرد.

- ۱- تداوم اندیشه ایرانشهری در چیرگی امپراتوران صحرانورد (نگاهی به تکنگاری جواد طباطبایی درباره خواجه نظام‌الملک طوسی) نوشته محسن آزموه که در

صفحه سیاست روزنامه اعتماد در تاریخ ۱۳۹۴ / ۶ / ۱۵ به چاپ رسیده است. این مقاله به نقد و توصیف کتاب «خواجه نظام‌الملک» در قالب نگارشی چند در زمینه شخصیت‌های مهم تاریخ ایران و جهان پرداخته و معتقد است طباطبایی در آنجا برای نخستین بار کوشید یک جمع بندی از دیدگاهش درباره تاریخ اندیشه سیاسی ایران ارائه کند. آزموده معتقد است نگارش و چاپ کتاب خواجه نظام‌الملک توسط سید جواد طباطبایی و انتشارات پیاپی آن در ایران، حاصل حرکتی جهانی در راستای تألیف آثاری چند در زمینه شخصیت‌های بزرگ علمی و تاریخی ایران و جهان بوده است.

۲- «پروژه‌ی فکری- تاریخی سید جواد طباطبایی» نوشته سید مهدی تسلطی نیز به تحلیل و نقد نظریات این نویسنده پرداخته است. او قالب کلی تفکر طباطبایی را مورد بررسی قرار داده و معتقد است طباطبایی از ابتدا چشم انداز ( perspective) نگارش خود به وقایع و فکت‌های تاریخی را مشخص کرده و از زاویه‌ی هگلی به تاریخ نگریسته و فلسفه‌ی تاریخ خاص خود را پی افکنده است. گزینش زاویه‌ای مشخص برای رصد کردن تاریخ نیز یکی دیگر از ویژگی‌های پروژه‌ی فکری طباطبایی از نظر تسلطی است، چرا که معتقد است طباطبایی در این زمینه در بین برخی از مورخان و متفکران ایرانی در نگریستن به تاریخ تشمت روشی در انداخته است که کمتر سابقه داشته است.

۳- نقد و بررسی کتاب «زوال اندیشه سیاسی در ایران» نوشته احمد دوست محمدی نیز به تحلیلی انتقادی ارزشمندترین اثر طباطبایی یعنی کتاب زوال اندیشه سیاسی طباطبایی است. او تفکر طباطبایی درباره این ادعا مدعیست از بدو ورود اسلام به ایران، اندیشه و فلسفه سیاسی در "ایران‌شهر" سیری نزولی را

آغاز و منحنی زوال را طی کرده است و امروز، نه تنها به وضع انحطاط آمیزی افتاده، بلکه به تعبیر "طباطبایی"، "در هاویه نادانی و قشریت هبوط" میل کرده است و به عبارت دیگر اندیشه سیاسی، فلسفی و عقلی اساساً در تفکر اسلامی جایی ندارد و به همین دلیل، از همان آغاز که مسلمانان و به تعبیر خودش، "تازیان"؛ ایران باستان و نظام شاهنشاهی را فتح کردند؛ چیزی جز زوال، انحطاط، جهالت و قشریت با خود به ارمغان نیاوردند را نقد و صراحتاً رد نموده است. البته هیچ یک آثار ذکر شده نقد و بررسی تاریخی کتاب «زوال اندیشه سیاسی در ایران» نیستند بلکه تنها با اشاره ای گذرا از آن رد شده‌اند و بیشتر روش کلی نوشتاری طباطبایی یا آثار مهم‌تر او را مورد بررسی قرار داده‌اند.

### چارچوب نظری

قالب نظری به کار گرفته شده در پژوهش حاضر، چارچوبی منظرنگارانه است که در پی بررسی و نقد کتاب «خواجه نظم‌الملک» از چهار منظر نقد تئوریک، نقد متدولوژیک، نقد فاکتولوژیک و نقد اخلاق پژوهش تاریخی است.

### زندگی نامه و آثار سید جواد طباطبایی

سید جواد طباطبایی در سال ۱۳۲۴ در تبریز متولد شد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه خود را در زادگاهش به انجام رسانید و سپس برای ادامه تحصیلات عالی در رشته حقوق به دانشگاه تهران رفت. او پس از اخذ لیسانس حقوق از دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران به فرانسه رفت و در دانشگاه سوربن به ادامه تحصیل پرداخت و با کسب دیپلم مطالعات عالی D.E.S از رشته فلسفه سیاسی

نقدی تاریخی بر کتاب «زوال اندیشه سیاسی در ایران» سید جواد طباطبایی

فارغ‌التحصیل شد. او در سال ۱۳۶۳ با نوشتن رساله‌ای درباره «تکوین اندیشه سیاسی هگل جوان»، با دریافت درجه ممتاز دکترای دولتی در رشته فلسفه سیاست به ایران بازگشت. پس از بازگشت به عضویت هیئت علمی دانشگاه تهران درآمد و چندی بعد معاون پژوهشی دانشکده حقوق و علوم سیاسی این دانشگاه شد. همزمان سردبیری نشریه همین دانشکده را نیز عهده‌دار گردید.

طباطبایی با مراکز پژوهشی دیگر نیز همکاری می‌کرد و با امکاناتی که در سازمان‌های پژوهشی فرانسه، آلمان و آمریکا برایش فراهم گردیده بود؛ تحقیقات مهمی را در زمینه تاریخ اندیشه‌های سیاسی در ایران انجام داد. وی در سال ۱۳۷۶ موفق شد جایزه نخل آکادمیک، عالی‌ترین نشان علمی فرانسه و همزمان مدال نقره تحقیقات در علم سیاست از دانشگاه کمبریج انگلستان را کسب نماید.

طباطبایی هم‌اکنون عضو هیئت علمی دایره‌المعارف بزرگ اسلامی است و در مؤسسات خصوصی همچون «مؤسسه پرسش» به تدریس مشغول است.

او آثار ارزشمندی را تالیف نموده است که مهمترین آنها عبارتند از:

در آمدی فلسفی بر تاریخ اندیشه سیاسی در ایران.

زوال اندیشه سیاسی در ایران.

ابن خلدون و علوم اجتماعی.

خواجه نظام الملک.

سقوط اصفهان به روایت کرسینسکی.

جدال قدیم و جدید و ...

### نقد تئوریک (نظری)

نظریه یا تئوری یا نگره به تفکر انتزاعی یا تعمیم‌دهنده و یا به نتیجه چنین تفکری اطلاق می‌شود و بسته به متن مورد بررسی، نتایج آن تفکر می‌تواند موضوعات مختلفی را در بر بگیرد. کتاب زوال «اندیشه سیاسی در ایران» نوشته‌ای نظری و تئوریک است اما اولین نقد وارده بدان آن است که گرچه محور نوشته‌های نویسنده و سنگ محک و چارچوب نظری او در این کتاب فلسفه یونان با تأکید بر آثار افلاطون و ارسطو است و بخش اول کتاب نیز به آن دو دانشمند اختصاص یافته است. (طباطبایی، ۱۳۷۵: ۳۱ - ۸۱) اما او آشکارا هیچ پرسش و فرضیه یا مسئله‌ای را در این باره مطرح نمی‌کند و اصطلاحاً بحث را بدون مسئله و فرضیه آغاز می‌کند. در حالی که بهتر بود با تبیین چارچوب نظری و طرح سوالات و فرضیات، خواننده را در همان آغاز با موضوعات مطرح شده در ادامه بحث، و روش نویسنده برای پاسخ بدان‌ها آشنا می‌ساخت.

طباطبایی درباره علل پیدایش و رشد فلسفه نظرات ناصوابی را از تاریخ غرب نقل می‌کند که پذیرفتنی نیست. برای نمونه در فصل اول اینگونه می‌نویسد «با از میان رفتن نظام موکنای، نیروی اجتماعی متخصصی که آزاد شده و در برابر یکدیگر قرار گرفته بودند به دنبال هماهنگی و تعادلی بودند و این وضع دوره پرآشوبی در پی داشت که از آن تأملی اخلاقی و اندیشه‌ای سیاسی زاده شد که نخستین صورت فرزاندگی انسانی بود» (همان: ۱۷) نویسنده در اینجا پیدایش تامل اخلاقی و اندیشه سیاسی و فرزاندگی انسانی را تلویحاً به حاصل آنارشی پدید آمده از فروپاشی نظام موکنای نسبت می‌دهد. در حالی که این دو رخداد (فرو پاشی نظام موکنای و پیدایش تامل اخلاقی و اندیشه سیاسی) گرچه همزمانی داشتند اما این همزمانی

بیشتر از اینکه می‌توانست دارای یک رابطه علت و معلولی باشد؛ حاصل یک تصادف تاریخی است.

برداشت نویسنده نسبت به افلاطون نیز قابل نقد است. او در فصل دوم از بخش اول کتاب درباره افلاطون اینگونه می‌نویسد: «فیلسوفان دوره اسلامی از فارابی تا صدرالدین شیرازی در جای جای نوشته‌های خود به تکرار از افلاطون الهی نام برده و اندیشه فلسفی او را با توجه به بسط فلسفه در دنیای اسلام مورد بحث قرار داده‌اند که نسبتی با افلاطون به گونه‌ای که امروزه می‌توان شناخت ندارد. وانگهی در سده گذشته با سیطره ایدئولوژی‌های سیاسی جدید، برخی از نویسندگان فلسفه افلاطون را با تکیه بر همین ایدئولوژی‌ها تفسیر کرده و او را از پیشگامان نظام‌های توتالیتر دانسته‌اند. افلاطون نه به خلاف گفته فیلسوفان اسلامی افلاطون الهی بوده و نه چنانکه برخی از نویسندگان جدید ادعا کرده‌اند نظریه‌پرداز ایدئولوژی‌های توتالیتر و پیشگام اردوگاه‌های کار و در واقع اندیشه فلسفی او در مرز میان تفریط افلاطون الهی و افراط اهل ایدئولوژی و یا بهتر بگوییم در ورای این و آن تدوین شده است.» (همان: ۳۱)

در اینجا نویسنده دلیلی برای اثبات نظر خود اقامه نمی‌کند. بعلاوه اینکه او خوانش‌های متفاوت بر اساس زمان‌ها و مکان‌های گوناگون را که نسبت به هر اثری از جمله آثار افلاطون می‌تواند صورت بگیرد را در نظر نمی‌آورد و می‌پندارد افلاطون چون فراتر از هر دو گروه بوده است نظریات وی در هر دو مکتب کاربرد دارد.

در بیان نظریات ارسطو نیز نویسنده ظاهراً دچار اشتباه شده است. طباطبایی در فصل سوم نظر سیاسی ارسطو را درباره حکومت اینگونه بیان می‌کند: «ارسطو

بیشتر از آنکه به حکومت فرد یا افراد باور داشته باشد، حکومت قانون را بهترین نظام سیاسی می‌داند و آن را حکومت خداوند و خرد می‌داند، درحالی که حکومت یک فرد، حکومت دد است؛ زیرا بهترین مردمان نیز در دام خواهش‌ها که از ویژگی‌های ددان است اسیر می‌شوند؛ اما قانون خردی است که از خواهش‌های بی‌یافته است» (همان: ۷۵) او سپس در ادامه درباره ارسطو سخن متقاضی را نقل می‌کند و اینگونه می‌نویسد: «ارسطو در فقراتی از رساله سیاست مانند افلاطون در رساله مرد سیاسی این فرض را می‌پذیرد که اگر فرزانه‌ای پا به عرصه وجود بگذارد از آنجا که او عین قانون است می‌تواند فراتر از قانون باشد»

ظاهراً طباطبایی تحت تأثیر جایگاه ارسطو قرار گرفته و نمی‌تواند تناقض گویی‌های او را ببیند زیرا اشاره‌ای بدان نمی‌کند چرا که حکومت قانون با اصل پذیرش نسبت افراد فراتر از قانون چگونه می‌تواند امکان‌پذیر باشد یا اینکه به تعبیر فلاسفه جمع نقضین صحیح نیست. حکومت یا قانون است و یا فرد، و استبداد فرد هر چند فرزانه نمی‌تواند همسو با قانون باشد. در اینجا می‌توان تأثیر فلسفه هگل و تقدس سلطنت نزد او را به خوبی در اندیشه طباطبایی و نظریات او یافت. (هگل، بی تا: ۱۶۴-۲۰۶) چراکه او تلاش می‌کند در عین صحنه گذاشتن بر حکومت قانون بر نظام سلطنت مقدس که محور آن فرد است نیز تأکید نماید و با طرح استبداد فرد فرزانه آن را طرح می‌نماید.

از آنجا که موضوع اصلی می‌بایست انحطاط و زوال اندیشه‌های سیاسی در ایران باشد نویسنده بعد از پرداختن به اندیشه سیاسی یونان باستان، فصول بعد کتاب را به تاریخ ایران اختصاص می‌دهد. اما باز هیچ تعریف مفهومی ارائه نمی‌کند به



گونه‌ای که درباره اصلی‌ترین موضوعات یعنی انحطاط و زوال تعریف دقیقی ذکر نمی‌کند و هیچ معیار و منطقی را در این بررسی مشخص نمی‌سازد. در این جا طباطبایی انحراف از آراء ارسطو نزد فلاسفه اسلامی را آغاز انحطاط در اندیشه مسلمین می‌داند. در حالی که مشخص نیست بشر تا چه زمانی می‌توانسته تنها به اصول فلسفه ارسطو پایبند باشد. گرچه نظر او از دیدگاه تاریخی نیز صحیح است و این دو حادثه (انحراف از آرای ارسطو و انحطاط اندیشه نزد مسلمین) همزمان اتفاق افتاد یعنی انحراف مسلمین از اصول فلسفه ارسطو با زوال اندیشه سیاسی قرین گردید و یا یکی در پی یکدیگر رخ داد - و این تحقیق نیز درصدد رد آن ادعا نمی‌باشد - اما نقد تئوریکی که بدان وارد است اثبات این رابطه علت و معلولی است که نویسنده ادعای آن را دارد که نیاز به اقامه دلایل بیشتری داشت که متأسفانه هیچ دلیلی برای آن ارائه نمی‌گردد. او تلویحا هر آنچه غیر اروپایی است را منحنط می‌داند و ایجاد پیوند بین انحراف از فلسفه ارسطو و زوال اندیشه سیاسی نزد مسلمین را نیز در همین تحلیل کلی می‌گنجاند.

طباطبایی از مفاهیمی مانند «عصر زرین فرهنگ ایرانی، اندیشه سیاسی ایران شهری و ...» استفاده می‌کند. اما برخلاف یک تحقیق تاریخی - که نوشته او در چنین بستری صورت گرفته است - هیچ تعریفی از این اصطلاحات بیان نمی‌کند و یا منبع اقتباس چنین اصطلاحاتی را ذکر نمی‌کند. بعلاوه او در نقل عوامل زوال اندیشه سیاسی نزد ایرانیان نیز با همین نقد رو به روست چرا که زوال اندیشه سیاسی نزد ایرانیان را حاصل رواج تفکر خرد ستیزی نزد صوفیان، قشری گری فقهاتی (طباطبایی، همان: ۲۸۴) علمای اهل سنت و در نهایت غلبه ترکان می‌داند اما به تعریف و پیشینه این گونه نظریات نزد محققانی همچون ذبیح الله صفا (صفا،

۲۵۳۶: ۳ - ۶۷)، عباس اقبال آشتیانی (اقبال آشتیانی، بی تا: ۳۰۹ - ۳۸۰)، سعید نفیسی (نفیسی، ۱۳۸۶: ۲۳ - ۴۱)، عبدالحسین زرین کوب (زرین کوب، ۱۳۶۷: ۵۱۸ - ۵۲۰)، ریچار فرای (فرای، ۱۳۷۵: ۲۳۰ - ۲۴۸) و عباس پرویز (پرویز، بی تا: ۵ - ۳۲) اشاره نمی‌کند.

طباطبایی به شدت تحت تاثیر ایدئولوژی ناسیونالیستی (ملی گرایی) بازمانده از زمان پهلوی قرار داشته است که در جای جای کتاب مشهود است. برای مثال او طاهریان را برآمده از بازگشت به اندیشه شاهی ایران باستان و مغایر با اصول حکومت اسلامی می‌داند. (طباطبایی، همان: ۹۲) در حالی که این با تحلیل تاریخی این حکومت مغایرت دارد چرا که اصول حکومتی طاهریان تفاوت محسوسی با اساس حکومتی در اسلام ندارد با این توضیح که بسیاری از حکومت‌های اسلامی نیز روش‌های سیاسی خود را از آرمان‌های ایران باستان برگرفته بودند و هیچ مغایرتی نیز بین اصول حکومت اسلامی و اندیشه شاهی ایران باستان احساس نمی‌کردند و حکومت طاهری نیز ادامه این فرایند بود. این بیان توسط طباطبایی می‌تواند کاملاً تحت تأثیر اندیشه‌های باستان گرایی در دوره پهلوی و نظریه شاهنشاهی ایران باستان باشد که پهلوی‌ها خود را ادامه این جریان می‌دانستند.

از سوی دیگر او شدیداً تحت تأثیر فلسفه هگل آن هم گرایش راست محافظه کار قرار دارد. از این رو و تحت تأثیر این اندیشه، «تاریخ اندیشه در ایران» را متأثر از هگل و با نگاه مقایسه‌ای با اروپا و غرب مورد بررسی قرار می‌دهد. طباطبایی ورود اسلام را موجب گسیخت در تاریخ ایران می‌داند که آن را به دو دوره باستانی و اسلامی تقسیم می‌نماید و در مقابل تاریخ غرب را دارای پیوستگی و تداوم می‌داند

و در همین جا دچار تناقض گویی می‌گردد. برای مثال از یک طرف تاریخ اروپا را مداوم و پیوسته معرفی می‌نماید و از طرف دیگر مفاهیم قرون وسطی و رنسانس را بیان می‌کند که در بردارنده پذیرش گسست در تاریخ اروپاست. او از این امر غفلت می‌ورزد که در غرب با گسستی که در پی رواج مسیحیت و پیدایش و تداوم قرون وسطی پدید آمد، آرای ارسطو و فلاسفه یونان دستخوش فراموشی و یا تغییر فراوانی قرار گرفت و در دوره رنسانس و از طریق ترجمه فیلسوفان مسلمان نظیر ابن رشد اندلسی بود که غربیان مجدداً آرای ارسطو را باز شناختند. (کوستلر، ۱۲۵۱: ۸۷ - ۱۲۴)

نویسنده تحت تأثیر هگل ایده و فکر را بر دیگر عوامل در تاریخ برتری می‌نهد. (هگل، همان: ۵۶ - ۱۶۴) او در توضیح چگونگی انحطاط فقط به عامل فکری توجه می‌کند و نقش عوامل دیگر را نادیده می‌پندارد و مغفول می‌گذارد. او هگلی‌گری را با ایرانی‌گری در هم می‌آمیزد و البته نباید از نظر دور داشت که گرایش راست و محافظه کار فلسفه هگل با این نوع ایرانی‌گری قابل جمع می‌باشد که با نوعی تقدس نهاد سلطنت همراه است و تأثیر این تفکر را در جای جای این کتاب می‌توان یافت به ویژه تقدیر گرائی نویسنده تحت تأثیر این نوع فلسفه کاملاً مشهود است. (طباطبایی، همان: ۱۱۷)

طباطبایی در کتاب «زوال اندیشه سیاسی در ایران» اسطوره‌های ایران شهری را در لباس و به جای اندیشه‌ای حقیقی مطرح می‌کند. او اندیشه ایران شهری را با فلسفه و اندیشه یونانی قرین می‌داند زیرا هر دو به موضوعاتی مانند مصلحت عمومی توجه داشته‌اند اما تلفیق میان اندیشه یونانی - اسلامی، با تفکر آرمان شاه ایرانی را، از عوامل زوال اندیشه می‌داند که موجب گسیخت در تاریخ ایران شد. او

در این باره اینگونه می‌نویسد: «از دیدگاه تاریخ اندیشه سیاسی که ما در این دفتر دنبال می‌کنیم این نکته را نباید از نظر دور داشت که به هر حال پیکار خاندان‌های ایرانی با چیرگی دستگاه خلافت که اگرچه سیاسی بود اما بر مشروعیت دینی تأکید داشت، در صورتی می‌توانست به استقلال ملی ایران بیانجامد که پشتوانه‌ای از اندیشه ملی پیدا می‌کرد.» (همان: ۱۰۲) در اینجا نویسنده به عوامل و ملزومات دیگر نظیر عوامل اقتصادی، اجتماعی، نظامی و ... نیز جهت تحقق استقلال توجهی نمی‌کند.

همچنین وی در فصل یازدهم کتاب می‌نویسد: «در ایران زمین و در نخستین سده‌های دوره اسلامی درک فلسفی نوعی از دیانت عرضه می‌شد و همین دریافت خردمندان شالوده استوار پیکار با چیرگی دستگاه خلافت و استقلال ایران زمین را فراهم کرد.» (همان: ۲۸۱)

اول آنکه آیا در دوره مورد بحث می‌توان از استقلال ایران به معنای مدرن کلمه سخن گفت؟ دیگر اینکه نویسنده در اینجا ادله‌ای در اثبات نقش درک فلسفی دیانت در رویارویی با دستگاه خلافت اقامه نمی‌کند. به طور کلی در نقد تئوریک باید گفت نویسنده یا نتوانسته و یا نخواسته پرده از نظریات پشت اثر بردارد و بیشتر با همان تئوری‌های سابق به تحلیل موضوعات پرداخته است.

### نقد متدولوژیک (روش‌شناسی)

وسیله شناخت هر علم را روش‌شناسی یا متدولوژی (Methodology) می‌گویند. روش‌شناسی در مفهوم مطلق خود به روش‌هایی گفته می‌شود که برای رسیدن به شناخت علمی از آن‌ها استفاده می‌شود و روش‌شناسی هر علم نیز

روش‌های مناسب و پذیرفته آن علم برای شناخت هنجارها و قواعد آن علم را در بر می‌گیرد.

کتاب «زوال اندیشه سیاسی در ایران» در اصل اثر نظری و به تعبیری روشمند است اما از این جهت نیز نقدهایی بدان وارد است. ابتدا آنکه در این کتاب چارچوب کار و روش نویسنده مشخص نشده است و حتی از مفاهیم بنیادی مورد استفاده نظیر اندیشه سیاسی نیز تعریف دقیقی ارائه نگردیده است. بهتر آن بود که به لحاظ نظری بودن موضوعات مطرح شده در کتاب، ابتدا تعریف دقیقی از مفاهیم صورت می‌گرفت. شاید گمان نویسنده آن بوده است که بیشتر خوانندگان با چنین مفاهیمی آشنایی کافی دارند. در حالی که این نیز نمی‌تواند نقد مورد نظر را پاسخ دهد زیرا به واقع گروه زیادی از خوانندگان علیرغم اینکه مفاهیمی از جمله اندیشه سیاسی را به کرات شنیده‌اند اما همچنان تعریف دقیقی از آن در ذهن ندارند. نکته دیگر آنکه در دوره‌بندی زمان‌های مورد بحث نیز سخنان مبهم و متناقضی بیان می‌کند که این بر ابهام بیشتر مفاهیم دامن می‌زند. برای مثال در دیباچه اینگونه گفته شده است: «به خلاف مغرب زمین که هزاره قرون وسطای آن به طور منطقی پیش از دوره نوزایش آن قرار داشت، در حوزه تمدنی مورد بحث این دفتر دوره اسلامی با نوزایشی در نخستین سده‌ها آغاز شد و با انحطاط تاریخی و زوال اندیشه، سده‌های میانه به دنبال نوزایش آمد» (همان: ۱۰) گرچه سخن او از جهت تاریخی صحیح است اما آوردن اصطلاحاتی نظیر نوزایش، انحطاط تاریخی، زوال اندیشه و ... پیش از آنکه تعریفی دقیق از آنان ارائه شود پسندیده نیست. بعلاوه اینکه در یک پژوهش تاریخی که این اثر در آن بستر نوشته شده است؛ لازم است نویسنده منبع و مآخذ کاربرد این اصطلاحات را بیان نماید. برای مثال عصر

نوزایی اسلامی اصطلاحی است که به وسیله جوئل کرمر مطرح شده است. (کرمر، ۱۳۷۵: ۶۷ - ۱۵۵) که نویسنده در اینجا حتی نامی نیز از او نبرده است. این نقد درباره کاربرد اصطلاح «عصر زرین فرهنگ ایران» نیز جاری است. از جمله در فصل هشتم به کرات این مفهوم را به کار می‌گیرد (طباطبایی، همان: ۱۵۱) در حالی که از ریچارد فرای و مبدع این اصطلاح یاد نمی‌کند. (فرای، همان: ۱۶۶ - ۱۹۲)

عدم اطلاعات کافی در زمینه مبانی و مسائل تاریخی، نقد متدولوژیک دیگری است که می‌توان بدین اثر وارد ساخت. او به کرات مطالبی را ذکر می‌کند که هدفش کسب نتیجه‌ای همسو با نظر خود است. برای نمونه به «تبدیل شدن صوفیان به متفکران قوم» چندین بار اشاره می‌کند. (طباطبایی، همان: ۲۳۲ و ۲۸۳ و ۲۸۵) و منظور وی نقش منفی این جریان در تحول اندیشه سیاسی است. در حالی که با نگاهی بی طرفانه باید گفت بیساری از مبانی فکری و سیاسی دنیای اسلام به دست این گروه تبیین گردیده است. و گرچه تحلیل‌هایی نویسنده که رواج اندیشه صوفیانه را عامل زوال می‌داند قابل تأمل است اما نباید به این دلیل همه خدمات این گروه را نادیده گرفت چراکه بسیاری از اندیشه‌های سیاسی ایران در قالب تعابیر صوفیانه بیان شده است. از سوی دیگر نویسنده با هدف بیان دلایل زوال اندیشه سیاسی در ایران کتاب خود را تألیف کرده است و قلم زدن در این عرصه نیازمند آشنایی تاریخی با دوره مورد بحث است و در حالی که خود را نیز نظریه پرداز اندیشه سیاسی می‌داند اما در دیباچه بیان می‌کند که: «نگارنده این سطور تاریخ نگار اندیشه سیاسی در ایران نیست، بلکه حتی آنجا که به حوادث تاریخی اشاره می‌کند،

به ورای تاریخ و لاجرم به منطق درونی اندیشه و برآمدن و زوال آن نظر دارد.» (همان: ۹) چگونه ممکن است کسی که تاریخ نگار اندیشه سیاسی نیست به تبیین زوال اندیشه سیاسی در دوره ای از تاریخ ملتی بپردازد. ادعای ایشان مانند کسی است که الفبای ملتی را نمی‌داند و قصد دارد به زبان ایشان شعر بسراید و منظور او از ورای تاریخ و اندیشه سیاسی مشخص نیست. شاید تأثیر فلسفه هگل و آموزه روح یا گایسد در تاریخ نزد هگل دلیل این گفتار او باشد که در اینجا به «ورای تاریخ» تبدیل شده است.

نقد دیگر عدم توجه نویسنده اثر به گفته‌های شعرا و طنز پردازان در تاریخ اندیشه سیاسی ایران است. او نسبت به جایگاه شعر و ادب که پناه گاه اندیشه سیاسی در ایران بوده است توجه کافی نمی‌کند. جای خالی آرای کسانی چون عوفی، سعدی، عبید زکانی، حافظ و ... در کتاب او به خوبی مشهود است. در حالی که خصوصاً در عصر تصلب سیاسی و دوره‌های زوال اندیشه در ایران نظریه پردازان، اندیشه‌های خود را در قالب طنز، شعر و امثال و حکم بیان می‌کردند و کمتر خواننده‌ای است که پی به وجود اندیشه سیاسی در طنزها و اشعار نویسندگان و شاعرانی همچون عبید زکانی و حافظ نبرد.

نقل قول‌های طولانی نیز از نقدهای مهم تاریخی در عرصه متدلوژیک بدین اثر است. تحقیق خوب تاریخی علیرغم اینکه بنیادش بر منابع و نوشته‌ای پیشینیان قرار دارد ما از آوردن نقل قول طولانی امتناع دارد و آن را پسندیده نمی‌داند و در اینجا نیز نویسنده می‌توانست با اجمال و تلخیص به بیان آنها بپردازد. (همان: ۴۶ و ۱۴۱ و ۱۹۶)

### نقد فاکتولوژیک (واقعۀ شناسی)

یکی از بنیادی‌ترین و اساسی‌ترین موضوعات تحقیق تاریخ روایت و نقل واقعیت تاریخی یا اصطلاحاً «فکت» است. پژوهش در عرصه تاریخ بدون توجه به روایات (فکت‌ها) امکان‌پذیر نیست. کتاب «زوال اندیشه سیاسی در ایران» گرچه اثری تاریخی نیست اما همان‌طور که گفته شد در بستری تاریخی تألیف شده است و انتظار می‌رود نویسنده تا حدی قوائد تاریخ‌نگاری را در آن رعایت نماید. اما به واقع اینگونه نیست چرا که وی به اذعان خود در دیباچه اثر از اطلاعات تاریخ کافی برخوردار نیست. (همان: ۹) یکی از اشتباهات فاکتولوژیک او در فصل چهارم کتاب و درباره دولت طاهریان رخ داده است او درباره این دولت اینگونه می‌نویسد: «طاهریان به مدت نیم سده تنها در بخشی از ایران زمین فرمانروایی کردند و از ویژگی‌های فرمانروایی آنان در ارتباط با دستگاه خلافت آن بود که به رغم خواست خلفا نخستین حکومت موروثی را در بازگشت به اندیشه شاهی آرمانی ایران باستان و در مخالفت با اصول حکومتی اسلام ایجاد کردند.» (همان: ۹۲) اما تحلیل نویسنده با واقعیت تاریخی همسو نیست چراکه در این زمان، یک قرن و نیم از موروثی شدن خود مقام خلافت سپری شده است و خلفای اموی در حدود سال ۶۰ هجری برای اولین بار بدین کار مبادرت کردند و این موروثی شدن خود تحت تأثیر اندیشه‌های ایران باستان و امپراتوری روم قرار داشت و البته موضوع جدیدی در دنیای اسلام نبود. نکته جالب آنجاست که عباسیان بسیاری از مبانی حکومت خود را از ایران باستان و اصطلاحاً همان شاه آرمانی ایرانی برگرفته‌اند و این ساختار در نهاد خلافت پذیرفته شده است! پس چگونه



می‌توانست موروثی شدن حکومت طاهریان که بیشتر از همه به تقلید خود خلاف بود و در آغاز قرن سوم (سال ۲۰۵ هـ) صورت گرفته بود در برابر اصول حکومت اسلامی قرار داشته باشد؟ بعلاوه اینکه نویسنده به منظور اثبات نظر خود از این واقعیت‌های (فکت‌های) تاریخی که طاهریان با خلفای عباسی روابطی بسیار حسنه داشتند و به سرکوب مخالفان آنان می‌پرداختند و علاوه بر ولایت خراسان صاحب شرطگی بغداد را نیز عهد دار بودند و در عین حال از حامیان اصلی ادب عربی به شمار می‌آمدند؛ چشم پوشی می‌کند. (صفا، همان: ۱۷ - ۲۵)

اشتباه فاکتولوژیک دیگر طباطبایی درباره جایگاه تاریخی فارابی در اندیشه و فلسفه ایران زمین است. او در فصل پنجم اینگونه می‌نویسد: «رستگاری فردی با الزامات فلسفه مدنی سازگار نبود و از این رو فارابی با نقادی دیدگاه‌های مدینه ستیز که از ویژگی‌های پایان عصر زرین فرهنگ ایران به ویژه پس از سقوط ایران زمین به دنبال یورش مغولان بود، برای بحران، راه حل جمعی یعنی مدنی پیشنهاد می‌کرد.» (طباطبایی، همان: ۱۳۳)

واضح نیست که منظور نویسنده چیست؟ زیرا دوره‌هایی از تاریخ ایران را به یکدیگر گره زده است که پیوند دادن آنها با واقعیت تاریخی امکان‌پذیر نیست و شاید در یک چارچوب نظری بتوان همه این دوره‌ها را تحلیل کلی کرد اما این قطعاً در عرصه تاریخ امکان ندارد زیرا فارابی که متعلق به قرن ۳ و ۴ هجری است چگونه می‌توانست به نقد دیدگاه‌های فلسفه ایران پس از سقوط «ایران زمین» به دنبال یورش مغول که در قرن هفتم هجری اتفاق افتاد بپردازد.

اشتباه تاریخی دیگر او آن است که در خلال نوشته‌های خود و در جاهای مختلف کتاب، از یک سو یورش ترکان و حکومت آنان بر ایران زمین را ضربه‌ای کاری و مهلک بر فرهنگ و تمدن ایرانی به شمار می‌آورد و از سوی دیگر و باز در جاهای مختلف کتاب از دو شخصیت فردوسی و خواجه نظام الملک به عنوان افرادی تأثیر گذار بر اندیشه ایرانی یاد می‌کند. (همان: ۱۰۹ و ۱۱۸ و ۲۸۴) اما از این واقعیت تاریخی غفلت می‌ورزد که هر دو اینان در ظرف تاریخی حکومت‌های ترک می‌زیستند. درست است که یورش ترکان مانند هر یورش دیگری در ابتدا فعالیت‌های فرهنگی و تمدنی را با مشکل مواجه ساخت اما کسانی چون محمود غزنوی و ملک‌شاه سلجوقی و ... موجبات رواج همان فرهنگ را در نواحی وسیع‌تری از آسیا فراهم ساختند و اساساً نفوذ اندیشه و تفکر ایرانی به دو امپراتوری بزرگ هند و عثمانی حاصل رواج فرهنگ ایرانی توسط دولت‌های ترک زبان در محدوده‌ای فراتر از فلات ایران بوده است.

انتساب فردوسی شاعر مشهور ایران به خاندان آل بویه است. (همان: ۱۱۸) از دیگر اشکالات فاکتولوژیک کتاب است. زیرا این ادعا از نظر تاریخی قابل اثبات نیست و هیچ سندی تاریخی آن را تأیید نمی‌کند و روایت‌های تاریخی فردوسی ابتدا وابسته به سامانیان و سپس غزنویان می‌دانند. بعلاوه اینکه نویسنده علیرغم اهمیت زیادی که به فردوسی می‌دهد و افکار و اندیشه‌های او را ذکر می‌کند اما حتی به یک بیت از اشعار او نیز ارجاع نمی‌دهد و یا اشاره نمی‌کند!

طباطبایی در فصل هشتم خواجه نصیرالدین طوسی را مشوق مغولان در براندازی اسماعیلیان و عباسیان می‌داند. (همان: ۲۰۹) این موضوعی است که منابع تاریخ نیز بدان اشاره کرده‌اند و خصوصا مورخین اهل سنت مانند ابن کثیر (ابن کثیر، ۱۳۵۱: ۱۳/۲۲۶) و ابن تیمیه (ابن تیمیه، بی تا، ۲/۹۷) بدان تأکید زیادی داشته‌اند. از آن جمله ابن تیمیه که سخت از نابودی حکومت عباسی ناراحت بوده درباره نقش خواجه نصیرالدین طوسی در سقوط بغداد در مجموع الرسائل این گونه می‌نویسد: «تاتاران بر کشورهای اسلامی یورش نبردند و خلیفه بغداد و دیگر فرمانروایان اسلامی را نکشتند جز با کمک و پشتیبانی ملحدان (اسماعیلی) و کارگردان این [ارویدادها] همانا وزیر آنان نصیرالدین طوسی در الموت بود. او بود که دستور کشتن خلیفه و از میان بردن حکومت وی را صادر کرد.» (همان) اما این ادعاها بسیار قابل تأمل است و از جهت تحلیل تاریخی نقدی‌های فراوانی بدان وارد است. چرا که این مسئله بیشتر از آنکه واقعیت تاریخی داشته باشد تحت تأثیر درگیری‌های کلامی بین شیعه و سنی و متهم سازی طرفین در این دعوا قرار دارد و موضوعی که وجود دارد آن است که مغولان در موج دوم تهاجمات خود پیش از اینکه با خواجه نصیرالدین طوسی آشنا شوند؛ با طرحی برای براندازی اسماعیلیان، خلافت عباسی، باقی مانده ایوبیان در شام و حکومت تازه تاسیس ممالک مصر اقدام به حمله به غرب نمودند (اقبال آشتیانی، ۱۳۸۴: ۱۶۹) و حضور خواجه نصیر الدین طوسی در کنار آنان امری جانبی و نسبت به فتوحات مغول بی اهمیت است و او نیز ظاهرا وقتی در عمل انجام شده قرار گرفته بود به مغولان پیوست لذا اقدام او را نمی‌توان خائنانه تحلیل نمود و به

لحاظ تاریخی نیز نمی‌توان خواجه نصیرالدین طوسی را عامل براندازی قلاع اسماعیلی و خلافت عباسی دانست. بعلاوه آنکه در همین فصل سخن متناقضی را نیز درباره رفتار خواجه نصیرالدین نسبت به اسماعیلیان نقل می‌شود. طباطبایی در حالی که پیش از این معتقد بود خواجه مغولان را در براندازی اسماعیلیان تشویق می‌کرد؛ در جای دیگر مدعی است که: «به هر حال اینکه خواجه در مقدمه جدید اخلاق ناصری ادعا کرده است که تنها دیباچه کتاب را بر سیاقی غیر مرضی بود بدل گردانده و به این ترتیب تهمت اسماعیلی گری را از خود دور کرده است نباید چندان جدی گرفت. کتاب اخلاق ناصری شالوده‌ای اسماعیلی و باطنی دارد و با حذف برخی از فقراتی که به ظاهر اسماعیلی است نمی‌توان کار را خاتمه یافته تلقی کرد.» (همان: ۲۲۱) واضح نیست که خواجه نصیرالدین به ادعای نویسنده مشوق مغولان در براندازی اسماعیلیان بوده است یا اینکه خود بر کیش اسماعیلیه قرار داشته است. نویسنده برای ادعای اسماعیلی بودن خواجه نصیرالدین نیز هیچ دلیلی را اقامه نمی‌کند و نقل قولی از اخلاق ناصری یا دیگر آثار او به میان نمی‌آورد. گفتنی است که خواجه در ابتدا کتاب اخلاق ناصری را به ناصرالدین عبدالرحیم بن ابی منصور اسماعیلی محتشم قهستان که اسماعیلی مذهب بود، تقدیم کرد. (صفا، همان: ۱۲۰۰/۳) لذا مجبور شد دیباچه‌ای موافق نظر او به نگارش درآورد و پس از پیوستن به مغولان دیگر نیازی به چنین دیباچه نبود و آن را تعدیل نمود. از این جهت نمی‌توان نگارش و تغییر دیباچه را حمل بر اسماعیلی بودن خواجه نمود که بنا به ملاحظات روز آن را تغییر داده است. چرا که اگر تغییر بنا به ملاحظات روز می‌توانست اتفاق افتاده باشد

نگارش آن نیز می‌تواند به همین دلیل (رعایت ملاحظات روز) بوده باشد و اثبات هر یک از این ادعاها نیاز به اقامه دلیل تاریخی دارد که نویسنده بدان نمی‌پردازد.

### نقد اخلاق پژوهشی

نقد اخلاقی یکی از کهن‌ترین شیوه‌های نقّادی است که ارزش‌های اخلاقی را ملاک ارزیابی آثار قرار می‌دهد. البته این شیوه نقد عمدتاً درباره آثار ادبی مدنظر بوده است که در آن، اشعار و سخنان سازگار با اخلاق و حکمت مورد ستایش واقع می‌شود و آن‌چه با شئون اخلاقی در تعارض باشد، نکوهش می‌گردد. اما منظور از نقد اخلاقی در آثار تاریخی و نظری رعایت اخلاق علمی در استناد و استفاد از منابع است و از این جهت نیز می‌توان نقدهایی را بر کتاب «زوال اندیشه سیاسی در ایران» وارد ساخت. اول آنکه نویسنده ظاهراً کتاب خود را تحت تأثیر «انحطاط تمدن غرب» نوشته اسپنگلر تألیف نموده است اما هرگز بدان موضوع اشاره ای نمی‌کند. دیگر آنکه در قسمت‌های مختلف کتاب اصطلاحات و نظریاتی را استفاده می‌کند اما همانطور که پیشتر ذکر آن گذشت از نقل منابع این نظریات و نظریه پردازان آن ذکری به میان نمی‌آورد. اصطلاحاتی مانند «عصر زرین فرهنگ ایران» و «نوزایش فرهنگ اسلامی» که پیشتر توسط افرادی مانند ریچارد فرای و جوئل کرم‌ر به کار گرفته شده بود (فرای، همان: ۱۹۲؛ کرم‌ر، همان: ۶۷-۱۵۵). از سوی دیگر تأثیر آرا و نظریات کسانی مانند م.م شریف و حنا الفاخوری را به آسانی می‌توان در استنباطات و استنتاجات او خصوصاً در بحث انحطاط و زوال

اندیشه در عالم اسلامی باز جست؛ (شریف، ۱۳۴۹: ۱۴۳ - ۱۵۱؛ حنا الفاخوری، ۱۳۵۸: ۵۱۷ - ۵۹۷). در حالی که در اینجا نیز نامی از آنان به میان نمی‌آورد. (شریف، ۱۳۴۹: ۱۴۳ - ۱۵۱؛ حنا الفاخوری، ۱۳۵۸: ۵۱۷ - ۵۹۷).

یکی دیگر از اشکالات کتاب صدور احکام کلی و مطلق در خصوص برخی مسائل تاریخی و یا درباره افراد و موضوعات مختلف است. مثلاً نویسنده در دیباچه بر ویراست دوم می‌نویسد «جای تعجب است که درباره تاریخ اندیشه در یونان علیرغم گذشت صد سال از تأسیس مدرسه علوم سیاسی در ایران هیچ سخن سنجدیده‌ای نوشته یا گفته نشده است.» (طباطبایی، همان: ۱۰) و یا در یادداشت‌های فصل هفتم می‌نویسد: «متأسفانه در این باره (خواجه نصیرالدین طوسی) هنوز تحقیق جامعی صورت نگرفته است. در زبان فارسی می‌توان به نوشته زیر مراجعه کرد که البته هر دو اثری فاقد اهمیتند و کوچک‌ترین پرتوی بر زندگی خواجه نمی‌افکنند!» و بعد از دو کتاب «احوال و آثار خواجه نصیرالدین طوسی» و «سرگذشت و عقاید فلسفی خواجه نصیر طوسی» هر دو نوشته محمد مدرس رضوی یاد می‌کند. (همان: ۲۰۱)

در حالی که اینگونه سخن گفتن درباره آثار دیگران مغایر با اخلاق علمی است به ویژه آنکه طباطبایی از این هر دو اثر در کتاب خود بهره برده است. (همان: ۲۲۷). کماینکه صدور چنین حکم کلی درباره عدم تحقیق درباره خواجه نصیرالدین طوسی نیز اصلاً صحیح نیست. زیرا در این باره کتب و رسائل فراوانی به زبان فارسی تحریر شده است که یا نویسنده از آنها اطلاع نداشته است و یا اینکه آنها را دارای قابلیت علمی ندانسته است که این خود

نیز خلاف اخلاق علمی است. از جمله این آثار می‌توان کتاب‌هایی مانند «العلامة الخواجه نصیرالدین طوسی حیات و آثاره» نوشته محمد تقی مدرس رضوی، «روش شیخ طوسی در تفسیر تبیان» تألیف اکبر ایرانی و «زندگینامه و آثار شیخ طوسی» نوشته شیخ آقا بزرگ تهرانی و رساله‌هایی مانند: «تأثیر متقابل کلام و فلسفه نزد خواجه نصیرالدین» نوشته عظیم عزتیان و «فلسفه سیاسی ابن سینا و آرای آن با خواجه نصیرالدین طوسی» نوشته فرشته نوری ابیانه اشاره کرد.

### نتیجه گیری

کتاب «زوال اندیشه سیاسی در ایران» یکی از تألیفات ارزشمند سید جواد طباطبایی است. این کتاب دومین اثر نویسند است و موضوع آن بررسی سیر افول اندیشه سیاسی در تمدن ایران می‌باشد. مطالب آن با تبیین فلسفه یونان آغاز شده و در ادامه تلاش شده است تحلیلی روشمند از دلایل زوال اندیشه سیاسی در ایران ارائه گردد. هدف پژوهش حاضر نقد و بررسی این اثر بر اساس معیارهای یک تحقیق تاریخی است و از این رو نقدهایی در زمینه‌های تئوریک (نظری)، متدولوژیک (روش شناسی) و فاکتولوژیک (تاریخی) و اخلاق پژوهشی بدان وارد ساخته است. از آن جمله در زمینه نقد تئوریک می‌توان گفت جدی‌ترین کاستی کتاب عدم بیان دقیق مسئله، سؤال و فرضیات است و در حالی که ظاهراً سنگ محک و چارچوب نظری کتاب فلسفه یونان و آثار افلاطون و ارسطو است اما آشکارا بدان اشاره‌ای نمی‌شود. نقد اصلی در موضوع متدولوژیک (روش شناسی) عدم تعریف دقیق مفاهیم نام

برده در کتاب است. از آنجائی که این اثر دارای مفاهیم و اصطلاحات فراوانی است؛ انتظار می‌رفت نویسنده، قسمتی از کتاب را به تعریف این مفاهیم اختصاص دهد اما این‌گونه نشده است. شاید با این ذهنیت که بیشتر خوانندگان کتاب با این اصطلاحات و مفاهیم آشنایی کافی دارند. اما این دلیل موجه‌ای نیست.

در زمینه فکت‌های تاریخی و استناد به روایات تاریخی نیز کتاب دارای کاستی است. برخلاف موضوع کتاب که «زوال اندیشه سیاسی در ایران» است و منظور نویسنده تاریخ ایران می‌باشد؛ اما او خود مدعیست که اطلاعات تاریخی کافی در این زمینه ندارد و قصد او پرداختن به ورای تاریخ این دوران است. او در نقل روایت‌های تاریخی نیز دچار اشتباهاتی شده است که بهتر آن بود با مراجعه به منابع دست اول تاریخی از این اشتباهات جلوگیری می‌کرد. از جهت اخلاق پژوهشی نیز عدم نقل سرچشمه بسیاری از روایت‌ها و نظریات اصلی‌ترین نقد وارده به این اثر است. طباطبایی کتاب خود را به تقلید از کتاب «انحطاط تمدن غرب» نوشته اشپنگلر نگاشته است اما حتی کوچکترین اشاره‌ای بدان نمی‌کند. بعلاوه اینکه از نظریات بسیاری از محققین و ایران‌شناسان در نوشته‌های خود بهره می‌برد اما اشاره‌ای به صاحبان این نظریات نمی‌کند و این از جهت تحقیق تاریخ امری ناپسند است.

## منابع و ماخذ

ابن تیمیه، احمد بن عبدالحلیم، (بی تا)، مجموعه الرسائل و المسائل، ویرایش محمد رشید رضا، مکه: التراث العربی.



نقدی تاریخی بر کتاب «زوال اندیشه سیاسی در ایران» سید جواد طباطبایی

ابن کثیر، اسماعیل بن عمر، ۱۳۵۱ ق، البدایه و النهایه فی التاریخ، قاهره: مطبعه العاده.

اقبال آشتیانی، عباس، ۱۳۸۴، تاریخ مغول از حمله چنگیز تا تشکیل دولت تیموری، تهران: امیرکبیر.

اقبال آشتیانی، عباس، بی تا، تاریخ مفصل ایران از صدر اسلام تا دوره قاجار، تهران: انتشارات خیام.

ایرانی، اکبر، ۱۳۷۱، روش شیخ طوسی در تفسیر تبیان، تهران: سازمان تبلیغات اسلامی.

پرویز، عباس، بی تا، تاریخ دوهزار و پانصد ساله ایران، ج ۲، تهران: انتشارات مؤسسه مطبوعاتی علمی.

تهرانی، شیخ آقا بزرگ، ۱۳۷۶، زندگینامه و آثار شیخ طوسی، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

حرعاملی، محمد بن حسن، بی تا، نقدی جامع بر تصوف، ترجمه جلالی، قم: نشر انصاریان.

حنا الفاخوری، خلیل البحر، ۱۳۵۸، تاریخ فلسفه در جهان اسلامی، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران: نشر کتاب زمان.

زرین کوب، عبدالحسین، ۱۳۶۷، تاریخ مردم ایران از پایان ساسانیان تا پایان آل بویه، تهران: امیرکبیر.

شریف، م.م؛ ۱۳۴۹، منابع فرهنگ اسلامی، ترجمه سید خلیل خلیلیان، تهران: نشر فرهنگ اسلامی.

صفا، ذبیح الله، ۲۵۳۶، تاریخ ادبیات ایران، تهران: چاپ امیرکبیر.

- صفائی حائری، علی، ۱۳۸۱، روش نقد، قم: انتشارات لیله القدر.
- طباطبایی، سید جواد، ۱۳۷۳، زوال اندیشه سیاسی در ایران، تهران: نشر کویر.
- عزتیان، عظیم، ۱۳۷۳، تاثیر متقابل کلام و فلسفه نزد خواجه نصیر الدین طوسی، پایان نامه کارشناسی ارشد، دانشگاه تربیت مدرس.
- فرای، ریچارد، ۱۳۷۵، عصر زرین فرهنگ ایران، تهران: نشر سروش.
- کرمر، جوئل، ۱۳۷۵، احیای فرهنگی در عهد آل بویه (انسانگرایی در عصر رنسانس اسلامی)، ترجمه محمد سعید حنایی کاشانی، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- کوستلر، آرتور، ۱۲۵۱، خوابگردها، ترجمه منوچهر روحانی، تهران: انتشارات فرانکلین.
- مدرس رضوی، محمد تقی، ۱۴۱۹، العلامه الخواجه نصیرالدین طوسی حیات و آثاره، ترجمه علی هاشم اسدی، مشهد: آستان قدس رضوی.
- نفیسی، سعید، ۱۳۸۶، تاریخ خاندان طاهری، به اهتمام عبدالکریم جریزه دار، بی جا: انتشارات اساطیری.
- نوری ایبانه، فرشته، ۱۳۷۰، فلسفه سیاسی ابن سینا آرای آن با خواجه نصیرالدین، پایان نامه کارشناسی ارشد، دانشگاه تهران.
- هگل، گ. و، بی تا، عقل در تاریخ، ترجمه حمید عنایت، تهران: نشر مؤسسه علمی دانشگاه صنعتی آریا.
- یثربی، یحیی، ۱۳۸۸، تاریخ تحلیلی انتقادی فلسفه اسلامی، قم: پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلام.